میـــرا

نویسنده:کریستوفر فرانک

مترجم:لیلی گلستان

همین طور که من میرا را می خواندم و پیش می رفتم ، هم در داستان و هم در نحوه ی بیان آن دقت مـی کـردم و وقتـی مـی دیدم که این جزئیات بامعنی با چه قدرتی ، و با چه آهنگ حساب شـده یـی ، و بـا چـه دانـش و آگـاهی اسـتواری – کـه نـزد نویسندگان جوان امروز نایاب است – در جای خود قرار داده شده اند ، به یک لذت واقعی حرفه یی می رسیدم . این کتابی است هوشمندانه که خوب نوشته شده است . من خوش حالم که بر نخستین رمان (بگذارید بالاخره نویسنده را با نام خـودش خطـاب کنیم) کریستوفر فرانک مقدمه بنویسم . نویسنده یی که از همان ضربه ی اول چنان نیرومند است که نمی تـوان او را بـا هـیچ نویسنده ی دیگری قیاس کرد . ژان – لویی کورتیس

ولتر ، وقتی که می خواهد مسخره بازی ها و عیب های جامعه ی روزگارش را به صورت تازه یی نشان دهد ، این ها را از چـشم و دید فرز و تازه ی یک آدم زیرک یا یک وحشی به ما می نمایاند . به این ترتیب نقطه نظری که به کار مـی بـرد ، نقطـه نظـر

آدمی است که با دنیایی که وصف می کند ، بیگانه است . نقطه نظر شاهدی است که بیرون از مجموعه یی که ترسیم می کند ، ایستاده است . لطف داستان از شگفت زدگی های این شاهد به وجود می آید که هم ساده لوح است و هم تیزبین و هم چنین از آشنا شدن با چیزهایی که برای ما خوانندگان عادی است و برای او بهت آور . ما ناگهان متوجه می شویم که اخلاق و روحیاتمان ، برای کسی که با دیدی تازه و ناآشنا به آن ها نگاه کند ، مغشوش و بی منطق به نظر می آیند . همه ی قصه های فلسفی قرن هجدهم و همه ی قصه های پیش گویانه ی نوین ، مانند داستان های علمی – تخیلی ، که اصل و نسب شان به قصه ی میکرومگا ی معروف ولتر می رسند ، از این شگرد طنز و انتقاد استفاده کرده اند . یک شگرد معکوس دیگری هم وجود دارد که در آن قصه گو شاهدی نیست که از بیرون صحنه را تماشا می کند ، بلکه کسی است که خود جزء قصه است و جز آن چیز دیگری نمی شناسد .

آن چه برای او آشنا و عادی و طبیعی است ، برای ما خوانندگان غیر عادی و یا حتا کج و کوله و بی قواره جلوه می کند . اما مشکل این جا است که گوینده ی قصه با مجموعه یی که وصف می کند ، آشنا و سازگار است (چون اگر نمی بود ، آن را کاملاً قبول نداشت و چیزی برای گفتن نمی داشت)و باید با آن دربیافتد . پس گوینده ، در حالی که باید این مجموعه را عادی بداند (چون هیچ معیار و مقیاسی غیر از آن ندارد و به هیچ دستگاه و مجموعه ی دیگری آشنا نیست) در این مجموعه راحت جا نیافتاده است و آرام نیست . نقطه نظر چنین قصه گویی ، نقطه نظر یک وحشی ساده لوح مبهوت و شوخ و نیش زننده نیست ، بلکه نقطه نظر یک متمدن شرور است در جست و جوی مایه های درد و ناخوشی وجود ؛ یعنی در حقیقت شخصیتی کاملاً مربوط به روزگار نو ما.

نویسنده ی میرا این نقطه نظر دوم را برگزیده است که ظریف تر است و به راه خطا نرفتن در آن دشوارتر .

از همان صفحه ی اول ما را در میان صحنه یی می گذارد که هم دلهره آور است و هم آشنا :

در دشت به دنیا آمدم و غیر از آن چیزی نمی شناسم .

ما در مربع ۸۳۷ – ۳۳۳ –۴ شرق زندگی می کنیم .

ما یک خانه ی معمولی داریم ، با دیوارهای شفاف .....

چنین منظره یی را خوب می شود شناخت : مربع های شماره دار روی نقشه که هر کدام شان ده کیلومتر مربع مساحت دارند، و واحدهای مسکونی که ما با آن آشناییم – این محله های پراکنده در اطراف شهر که آدم ها را در آن ها چپانده اند و کم کم همه ی سطح مسکونی کره ی زمین را خواهد پوشاند – و این وضع دلهره انگیزی است چرا که انواع دلزدگی ها و تنهایی ها و حتا

دهشت هایی که هم امروز در این محله دیده می شود ، ناگهان وسعت می گیرند و ابعاد قطعی خود را پیدا می کنند . آن سرزمین های خیالی که داستان نویسان آینده نگر ما وصف می کنند، یک مدینه ی فاضله ی شاد نیست ، بلکه یک اردوگاه و نوعی زندان است . آینده را هم چنان روزگار و دنیای ظلم و وحشت می انگارند . به چه علت ؟ به این علت ساده که این دنیا هم اکنون نیز شروع شده است . ما هم اکنون در آن داریم زندگی می کنیم .

نویسنده ی میرا در جامعه های امروز ما ، چه در شرق و چه در غرب ، به چیزی که تهدید کننده ترین چیزهاست نگاهی افکنده است . او هم به نوبه ی خود ، مانند آن هایی که پیش از او بوده اند ، ملتفت شده است که شرق و غرب به هم شباهت دارند – خیلی – هر چند که آن ها را دو نقطه ی متقاطر ایدئولوژیکی می پندارند ، هم چنان که دو نقطه ی متقاطر جغرافیایی هستند . چه این جا و چه آن جا یک روش اخلاقی واحد برزندگی شهروندان حاکم است – روش خنده ی ابدی ، خوش بینی رسمی ، و عدم تشخصی که دلگرم کننده است :

مدام لبخند می زند

فرد سالم به همه لبخند می زند ....

پس از مرگ بوئینه ، طبق رسم جاری ، خیلی لبخند می زند .....

(این خنده ، اساساً یکی از دهشتناکترین مایه های مکرر این کتاب است .)

امریکای جانسون و چین مائو مشکل واحد سرنوشت ما را ترسیم می کنند.

خانه های شفاف نشانه ی آن است که دیگر رازی یا ماجرایی خصوصی وجود ندارد و هر چیز باید در پیش چشم و با اطلاع همه صورت بگیرد . این نکته که پدر و مادرها را وقتی که دیگر نتوانند بچه درست کنند ، می کشند ، اشاره یی است به آئین جوانی که در میان ملت های پیش افتاده تر ، خواه سرمایه دار ، خواه سوسیالیست و خواه کمونیست ، رواج دارد . (هم امروز در ایالات متحد امریکا آدم دیگر در کوچه پیرها رانمی بیند ، چه بر سرشان آورده اند ؟)

رفیق رفیق کردن ها و رسم رفاقت را که به حد یک شریعت و دستور مذهبی رسانده اند ، همان باهم باشیم و باهم بودنی است که در امریکا رسم شده است .....من از ابتدای میرا متوجه می شوم که نویسنده با چه استادی ، به کمک جزئیاتی که آگاهانه انتخاب کرده و به کار برده است ، دارد اشاره می کند که کابوس دیوان سالاری مورد اشاره اش ، هم اکنون گریبانگیر ما شده است . برای تأکید بر جنبه هایی از کابوس ، نویسنده مشخصاتی را به دست ما می دهد که گویی از قصه های خیالی دهشتناکی که استاد برزگ این سبک،ادگار آلن پو،نوشته است به عاریت گرفته است.مثلا"این یکی:

چیزی،مثل لکه یی زرد رنگ،روی شقف ترکید،لکه تپنده یی با دست و پاهایی شنیده شد،صدای پای مردی که بدون توقف به من نزدیک می شد.اما هرگز به بالینم نمی رسید...

از این پاهایی که پیوسته پیش می آیند و هرگز نمی رسند،به راحتی می شود نویسنده یی را شناخت که هگر می خواست،می توانست استاد داستان های ترسناک بشود.ومن در همه ی ادبیات آینده نگر و پیش گویانه،چیزی غریب تر و مؤثرتر از گفت وگوی میان قهرمان داستان و موجود نیمه خیالی انسان و نیمه جنینی که فرمان روای کل شهر است،نمی شناسم.از این حس وحشت نمی توان حس طنز سیاه را جدا کرد،زیرا این دو با ربط های روان شناختی به هم چسبیده اند.اگر در یک رمان پیش گویانه یا علمی–تخیلی از این شوخی های کمی شوم و همیشه خشن اثری نباشد،آن رمان رمان خوبی نیست.از میان انواع طنزهای سیاه که می شناسیم،اززمان سوررئالیسم به این سو،نویسنده ی میرا کلاسیک ترین شان انتخاب کرده است که قوی ترین و کاراترین شان هم هست،و آن طنز ((سویفت)) است،یعنی چیزی که غیر عادی ترین چیزها است،عادی ترین چیزها را وانمود کنیم،چیزی را که جرم است عدالت بشماریم و آنچه را که دیوآسا است،اطمینان بخش بخوانیم.مانند نمونه یی که آوردم:

ما یک خانه ی معمولی داریم،با دیوارهای شفاف...

که از همان سطرهای اول،اولین زنگ این طنز را به صدا در آورد.نمونه ی دیگر (از زبان یکی از مردم نمونه ی شهر که دارد برای قصه گو حرف می زند تا او را به سر عقل بیاورد):

من شما را دوست دارم.من باید شما را دوست بدارم،پس شما را دوست دارم.شما انسان هستید،پس من شما را دوست دارم.من همه ی انسان ها را،هر طور که باشند،دوست دارم ...

با صدایی حاکی از تسلیم تکرار کرد((دوستتان دارم))

و به خصوص این نمونه،که به نظر من خیلی شبیه کارهای سویفت است در آخرین سفرهای گالیور:

در مدرسه،از اول می خواستم بهتر از دیگران کار کنم.به رقابت پناه می بردم که بزرگترین گناه دنیا است...در سال دوم تحصیل به خاطر این که سه بار پشت سر هم در یک ماده شاگرد اول شده بودم،تنبیه شدم.به شورای رفاقت احضار شدم و از من خواستند که علت رفتارم را توضیح بدهم...

همچنان که پیش از این گفتم،دست کم تا آنجا که می دانم،در میان ادبیات پیش گویانه و آینده نگرانه ی هیچ کجا،دیده نمی شود که از آرمان های زندگی دست جمعی ستایش شود و این خود نکته یی درخور دقت است.در واقع تعادل و سعادت جوامع ابتدایی،مثلاً بر پایه ی حس تعلق به دسته و فرورفتن در زندگی جمعی است.به گفته ی مردم شناسان قسمت عمده درد سرها و

اختلال های جوامع کم رشدی که در راه رهایی خود هستند مربوط می شود به ویرانی بناهای عادی آن جوامع،که همه ضد فـرد هستند.یک ده نشین آفریقایی در قدیم،کوچکترین علاقه یی نداشت که خود را از برادرانش متمایز سازد.اگر اتفاقی می افتاد کـه او را انگشت نما می کرد او سخت ناراحت و تیره روز می شد.اما امروز،وقتی آفریقایی ها از قبیله و ایل شـان جـدا مـی شـوند،از وضع و قالبی که به آن عادت دارند بیرون می آیند و بـه آسـانی شـکار بیماریهـای عـصبی مـی شـوند،آزادی و خـود مختـاری فردی،سرچشمه ی دلهره و سر گیجه می شود.انسان ابتدایی ترجیح می دهد که جامعه برایش فکر کند وتصمیم بگیرد.

در غرب،برعکس،اخلاقی که از دوره رنسانس به این طرف حکومت می کند،اخلاقی است پرومته یی،اخلاق انسان خاص،انسانی که در برابر و خدایان تنها است و ضد آنها است. همین اخلاق است که در اروپا و آمریکا بر ادبیات پیش نگرانه سایه افکنده است و در آن آدمی همیشه در برخورد با قانون و سنت ها و دسته ودولت،قادر مطلق است و مـی دانـد کـه نجـاتش بـستگی دارد بـه پیروزی نهایی فرد . نویسنده ی میرا از این قاعده مستثنا نیست ، قهرمان این داستان با اختصار و ایجازی چشم گیر می گویـد : کفر سینه هایمان را پر می کرد . حدس می زند که میرا او را دوست دارد ، زیرا زن ، او را متمایز از دیگران یافتـه اسـت . وقتـی دانست که می خواهم آن را بنویسم ، فهمید که چرا مرا برای خودش می خواهد . اما این را نیز باید حدس زد.

گوینده ی داستان خودش را از دیگران متفاوت می داند، اما ماهیت این تفاوت را دقیقاً نمی شناسد ؛ اسمش را نمی گوید ؛ نمـی گوید که من یک فرد م . گاهی خودش را گناهکار و گاهی بیمار می داند. هرگز از تضاد میان اخلاقیات جمع و خاسته های فـرد سخنی نمی راند . عصیان قهرمانش را از راه عقاید نمی نمایاند ، بلکه از راه حس ها نشان می دهد . چیزی را که به ما نشان می دهد یک برخورد عقاید نیست ، بلکه تنوع حس ها است . به هر حال قهرمانش هیچ گونه نظریه یی درباره عصیان خـود نـدارد ، فقط حس می کند که حاجت دارد به این که تصحیحش کنند. به طور خلاصه نویسنده کاری می کنـد کـه خواننـده بـا زنـدگی داخلی کسی که اقلاً می داند دارای یک زندگی داخلی است ، تماس پیدا کند.

به همین جهت است که میرا برای من یک روایت کاملاً نو است یعنی در آن ، خواننده را به جایی می کشاند که خود را مصادف با ذهنیت گوینده بیابد، در حالی که با او یکی نمی شود و فاصله اش را حفظ می کند. البته این روش ، پیش از این هـم بـه کـار رفته بوده است ، اما در این گزارش قوت و کمالی استثنایی پیدا می کند.

دیدیم که آدم ، خود را به صورت یک فرد مشخص و منفرد نمی شناسد و نمی خواهد ، مگر به یاری عشق . خودمختاری فردی و عشق به هم پیوسته اند و از یکی به دیگری می توان گذر کرد . یعنی که جز در عشق نمی توان وجود داشـت ، و نمـی تـوان عاشق بود، مگر این که وجود داشت . در جهانی که شباهت به زندان دارد ، نجات و رهایی ، چهـره ی عـشق را دارد . امـا ایـن

چهره ترسناک است ، مانند چهره ی هلن تروا . زیرا عشق ، مکان همه ی خطرها است . عشق ، هم نطفه ی زندگی و هم نطفه ی مرگ ، هر دو را در خود دارد . گوینده ی قصه این را نشان می دهد . در اوایل کتاب می گوید :

از میرا می ترسم ، نمی دانم چرا

حق هم دارد ، زیرا این زن جوان که اسم با مسمایی هم دارد ، سبب مرگ او خواهد شد ، زیرا در دنیایی که روح فردی را قبول ندارند ، عشق انتخاب شده ، عشقی که دو موجود آزاد را به هم می رساند و آن ها را از گله جدا می کند ، خود جنایتی عظیم است که باید به اشد مجازات جزا ببیند . ولی آیا لازم است که برای مرگبارکردن عشق از قوانین یک جامعه ی زورگو کمک گرفت ؟ اسطوره یی که ریشه یی عمیق در تاریخ بشری دارد مقرر می دارد که آری . در این داستان ، گذشته از گزارش آینده نگری که به رنگ طنز آمیخته است نظر من هم چنین دوخته می شود به زیبایی های یک قصه ی استعاری . یعنی که فضیلت اصلی این داستان ، شاعرانه بودن آن است . می شود به راحتی حدس زد که زوج عشق – آزادی می خواهد با یک اصل دیگر کامل شود تا این مثلث ابدی را که این همه مورد ستایش شاعران ، خاصه سوررئالیست ها ، بوده است به وجود بیاورد و این اصل سوم عیناً همان خود شعر است . یکی از زیباترین ابداعات (هر چند وحشتناک ترین نیز) این داستان نقابی است که به زور بر چهره ی اصلاح شدگان یعنی شورشی های سابق می گذارند و این به وسیله ی جراحی پلاستیک و روانشناسی صورت می گیرد ، تا آن ها را به اطاعت و اهلی شدن بکشانند :

تویا یک ماه بعد بازگشت در حالی که نقاب لبخند بر چهره داشت . برداشتن نقاب برایش ناممکن بود چون جزیی از صورتش شده بود. مثل این بود که به صورتش جوش خورده بود . لاستیک به مرور زمان در پوستش چنان نفوذ می کرد که به زودی پوست و نقاب یکی می شدند .....

و در صفحه ی آخر ، درست پیش از مرگ دو قهرمان :

نقاب هایمان را تکه تکه کندیم . بدون گفته یی . خون از گونه ها و پیشانی برهنه شده مان می ریخت . با وجود دردی که نفس مان را بریده بود و ناله مان را درآورده بود ، لبخند همیشگی مان عاقبت ناپدید شد و پس از چند ساعت ، چهره ی پیشینمان ظاهر گشت . آن گاه لب هایمان به هم پیوستند .

مایه های مکرر دیگری که نویسنده با ظرافت به کارشان می برد : موهای میرا که مانند زلف در شعرهای مالارمه جنبه ی محرک دارند